

سخنرانی محمدعلی مهمید، پیرامون «آرمانگرایی در شعر پارسی» و سخنرانی گلشیری تحت نام «جوانمرگی در نثر معاصر فارسی» بود. اما سخنرانی در شب ششم، به روال هر شب و به راحتی صورت نگرفت. از طرف وزارت اطلاعات (ساواک)، ظاهراً به رئیس انستیتو گوته دستور داده بودند که فقط به شعرخوانی اکتفا شود و دیگر اجازه سخنرانی به کسی ندهند. و این مطلب، در ساعت مقرر که برنامه آغاز شد و سخنرانان پیدا نشدند، بر مردم معلوم شد. چنین بود که طبق نامی که در برنامه آمده بود، مردم نام هوشنگ گلشیری را با صدای بلند خواندند، و این کار آنقدر تکرار شد تا آنکه سخنرانان پشت تریبون ظاهر شدند، و بدین ترتیب، سد سخنرانی برای باقی شب‌ها هم از بین رفت.

اما در شب ششم چیزی که از اهمیت بیشتری برخوردار بود حضور سیاوش کسرائی در شعرخوانی آن شب بود. همه اشعار تند سیاسی که در این شب‌ها خوانده می‌شد، به نوعی ریشه در شعرهای کودتا به بعد او داشت. او به یک معنا پدر شعر چریکی ایران بود، و بدین ترتیب طبیعی بود که در شب شعرخوانیش، غوغائی شود. شعرخوانی کسرائی با کف‌زدن‌های ممتد آغاز شد و در طول خواندن، چندین بار بر اثر تشویق حضار، قطع شد. از جمله شعرهای سیاوش کسرائی که بسیار مورد توجه حاضرین قرار گرفت، شعر شکفتن بود که می‌خوانیم.

شکفتن

سیاوش کسرائی

می‌شکند شب.

شهر دهان بند کهنه می‌کند از لب

شهر نفس می‌کشد ز پنجره صبح

شهر به اندیشه می نشیند یکچند:
های خوشا دم زدن بدون دهان بند.

واژه گمگشته‌ئی بسان ستاره
می‌گذرد از ضمیر شب‌زده شهر
میل شکفتن دارد
قصد گفتن دارد
باز، به کندی، لبان تب‌زده شهر.

شهر! دیگر سکوت بر لب می‌پسند
های خوشا نعره‌ئی به اوج دماوند.

مرداد ۱۳۵۶

محمد خلیلی، دیگر شاعر شب ششم بود که شعرش مورد توجه
حضرار واقع شد.

دو شعر از مجموعه جوشن او که در آن شب خوانده شد را می‌خوانیم.

جنگ

محمد خلیلی

نان پرچم شده بود
بر کف دشمن خونخوار پلید.

زندگی سنگربود
با سپاهی انبوه
و مسلح همه با دشنه جان،
نیمشان مویه کتان
نیمشان با فریاد

همه شان می گفتند:

نان پرچم شده را می خواهیم

چندشان در جبهه

زیر لب می گفتند:

یا بیایست گرسنه به کف سنگر مُرد

یا که با دشنه جان از کف دشمن بریود

دامن آغشته به خون پرچم را.

دماوند

یک زمان شعله خشمش همه خون بود و جتون

یک زمان فریادش

همه دنیاها را در برداشت

صیحه سیل مذاش، همه دریاها را

و همه دامنه اش سنگر خونین تکاپوها بود.

دیرگاهی ست

دیرگاهی ست که دیگر ز پس سربی سیال ابر

همه رهگذران می بینند

که بود بار صبری به دلش

برف پیری به سرش

دیرگاهی ست.

شب هفتم:

سخنرانان و شاعران شب هفتم: اسلام کاظمیه، م. آزاد، جواد مجابی،

بتول عزیزپور، داریوش آشوری، علی باباچاهی، جعفر کوش آبادی و

جلال سرفراز بودند؛ همه شاعران در این شب - به تبع سعید سلطان پور -

اشعار تند سیاسی خواندند و همه سخنرانان، سخنان تند گفتند. اسلام

کاظمیه، مطالبی پیرامون سانسور گفت؛ و داریوش آشوری سخنانی تحت نام «شعر آزادی ست»، ایراد کرد.
شب هشتم:

سخنرانان و شاعران شب هشتم: مصطفی رحیمی، نصرت رحمانی، کیومرث منشی زاده، فرخ تمیمی و اصغر واقدی بودند.
مصطفی رحیمی که از چهره های محبوب روشنفکران آن زمان بود، از «فرهنگ و دیوان» سخن گفت. او در بخش هایی از سخنانش گفت:
«[...] وضع مطبوعات ممیزی زده نیز تماشائی است: انتشار خبرهای دروغ، یا خبرهای کج و معوج، و در هر صورت بارها و بارها پالوده شده و از صافی ها گذشته، مدح دزدان و چاقوکشان، همراه با عکس و تفصیلات، سکوت درباره آنچه اصیل است؛ انتشار محرمانه ترین و خصوصی ترین خبر درباره رقاصان بی هنر و نمایش زوایای مختلف بدن شان، انتشار عکس قد و نیمقد اینان در رنگ ها و زرق و برق های گوناگون. حاشا که مطبوعات ممیزی زده اجازه یابند یا جرأت کنند از مسأله یی اساسی، خبری - حتی نیمه رسا - بدهند. اما اگر در مجمعی قرار بر این باشد که زیباترین گربه یا زرنگ ترین موش ایران انتخاب شود، البته وضع از قرار دیگری ست. [...]»

ممیزی در همه جا بذرا جبار و ترس می پراکند و اجبار و ترس چون خوره اندیشه را از درون و برون می جود. [...]»^{۱۵۳}
شب نهم:

سخنرانان و شاعران شب نهم: باقر پرهام، فریدون تنکابنی، منوچهر شیبانی، منوچهر نیستانی، بیژن کللی، عبدالله کوثری و محمد حقوقی بودند.

عنوان سخنرانی باقر پرهام، «فضای حرف و فضای عمل» بود.
پرهام، سخنرانی خود را با نامه ای از حاضران شب پیش آغاز کرد. او گفت:

«در پایان جلسه دیشب، یکی از جوانان که من شخصاً نمی‌شناسم، از بین جمعیت به سوی من آمد و یادداشتی را در دست من گذاشت و رفت. متن یادداشت این دوست ناشناس عیناً چنین است:

جناب آقای... ضمن سلام، عرض شود که در مورد نوشتن این سطور مطمئن باشید هیچگونه خودخواهی و غرضی راه ندارد، یا لااقل سعی کرده‌ام که راه نداشته باشد. خیلی صریح عرض می‌کنم که شما و دیگر مسئولین این برنامه، یا خودآگاه (خدای ناکرده) و یا ناخودآگاه، نه تنها کمکی به مردم و مخصوصاً جماعتی که در اینجا حاضرند نمی‌کنید بلکه با این کار خودتان به روی تمام ظلم‌ها و حق‌کشی‌ها سرپوش می‌گذارید [...]

باشد که حرف‌های این کوچکترین حاضر در جمع این حضار، کوچک‌ترین تأثیری در حال این حضار داشته باشد [...].^{۱۵۴}

فریدون تنکابنی در آن سال‌ها از مطرح‌ترین نویسندگان طنزپرداز و متعهد کشور به شمار می‌آمد و بدین سبب، حضار، انتظار سخنرانی انتقادی طنزآمیز صریحی از او داشتند. ولی او پس از سخنانی کوتاه، داستانی خواند.

شب دهم:

شاعران و سخنرانان شب دهم، شب پایانی، عبارت بودند از: محمود اعتمادزاده (م. ا. به آذین)، اسماعیل خوئی، جواد طالمی، فریدون فریادو هوشنگ گلشیری.

ما پیشتر، در دهه سی، دیده بودیم که پس از کودتا، در روزگاری که نومیدی بر روشنفکران حاکم بود و شعر از تباهی و یاس و سیاهی آکنده بود، چگونه م. ا. به آذین نشریه‌ئی به نام صدف دایر کرده و در آن، روشنفکران را به امید و شادی دعوت می‌کرد. او در تمام سال‌های پس از کودتا، انتظار چنین شب‌هائی را می‌کشید. و اکنون، ده شب، آرزوی برآورده او بود.

به آذین به روال آن شب‌ها، سخنانی جسورانه، اما پدران‌ه ایراد کرد: او

به اعتبار سن و سابقه طولانی مبارزاتیش، از احترامی ویژه در میان عموم اهل قلم برخوردار بود.

متن اختتامیه ده شب را هوشنگ گلشیری قرائت کرد. او در بخش‌هایی از سخنانش - تحت عنوان «پیام» -، گفت:

«خواهران، برادران

ما را متهم کردند که وقتی رسماً ممیزان وجود دارند، و همچنان اختناق آشکار و پنهان، مسلح به پیشرفته‌ترین و جهنمی‌ترین وسایل و ابزار ممکنه پای می‌فشارد، ما، این چندین و چند تن، نمایشی ترتیب داده‌ایم تا - خدای ناکرده - این طاق و ایوان همه چیزش ویران را بزرگ کنیم.

ما را متهم کردند که هاید پارک درست کرده‌ایم

ما را متهم کردند که مبلغ نظریه‌ای خاص هستیم

ما را متهم کردند که در خانه بیگانگان آشیان گرفته‌ایم

ما را متهم کردند که از اینجا و آنجا دستور گرفته‌ایم

ما را متهم کردند که...

می‌گوییم تشخیص درست موقعیت و همت این و آن به ما امکان داد تا بگوییم در این سال‌ها چه بر سر فرهنگ آورده‌اند، چگونه همه چیز و هر چیز را واژگون و معلق، مسخ و کج و معوج نشان دادند تا شما، تک‌تک شما بدانید که اگر این شب‌ها جایی دیگر ادامه نیافت، اگر به این قلم‌ها کتاب منتشر نشد، اگر کانون نویسندگان خانه‌ای از آن نویسندگان و شما نداشت، اگر نشریه‌ای منتشر نکرد، اهمال از جانب ما نبوده است.

می‌گوییم، ما از هیچ مرام و مسلک مشخصی دفاع نکردیم، و اگر اختلافی در عقاید ما دیدید، اگر این و آن سخنانی برغم یکدیگر گفتند، این خود نشان‌دهنده زنده بودن ماست، نشان‌دهنده آن است که با همه اختلاف یک رنگ نشده‌ایم، یکدست نشده‌ایم.

می‌گوییم، خواستیم به همه امکان بدهیم تا با شما رویه‌رو شوند،

حرف‌شان را بی هیچ قید و بندی بزنند و در این بده و بستان با شما و با یکدیگر بیاموزند، کم و کاستی هاشان را بدانند و پس از این، بیش از آنکه کوشیده‌اند بکوشند.

به مانصیحت هم کردید. گفتید این خمار و آن ویران، این شکسته آن بسته، این آدم‌های چسب و بست خورده کیانند که آمده‌اند تا ما را هدایت کنند.

می‌گوییم ما این بودیم، مایه و پایه آنچه مانده است از پس آنهمه تندباد، بیش و کم همین‌ها بود که دیدید: چندین شکسته و چند آباد، و همین گواه آن است که ظلمت شکستن قلم و دوست با فرهنگ چه‌ها خواهد کرد. [...]

از ما پرسیدند دیگران کجایند؟

خوب، سفر کرده هم داریم، عزیزان درگذشته. اینجا جای آل‌احمد، صمد بهرنگی، شریعتی و شاملو و دیگران سخت خالی است. اگر توانستیم جای‌شان را پر کنیم سخت به انتظار نسل شمایم که بنویسید، بیندیشید و بخوانید.

به ما گفتید: اینان، اینها که هنوز در این مرز و بوم هستند چرا نیامده‌اند، مترجمانی دیگر، شاعرانی دیگر، نویسندگانی دیگر؛ از همه‌شان هم به نام یاد کردید.

می‌گوییم در فرصتی اندک همین‌ها را می‌شد گرد آورد. اما آمدند، شنیدید که به ما پیوستند. از این پس هم می‌آیند، سر بلند می‌کنند. آدمیت‌ها، آریانپورها، پاکدامن‌ها، ناطق‌ها، دولت‌آبادی‌ها، محمودها، مسکوب‌ها، گلستان‌ها و عزیزان دیگر با شما سخن خواهند گفت و از شما همچون ما خواهند آموخت.

پس اینک با شما پیمان می‌بندیم که، قسم به قلم، قسم به باران، قسم به این شب، به آن صبح در راه که از این پس آزادی قلم و اندیشه را پاسدارانی لایق باشیم.

با شما پیمان می‌بندیم که با شما باشیم و هر جا و هر کجا که از ما بخواهید، در هر خانه و کاشانه، در هر آباد و ویران، زیر هر سقف که از آن شما باشد، خانه راستین‌تان باشد، باز هم بیاییم، بگوییم و از شما بیاموزیم.

و شما هم پیمان ببندید که سخنان ما را اگر چه می‌دانیم سخن آخر نبود، به همه جا خواهید برد تا دیگران در همه دهات و شهرها بشنوند.

پیمان ببندید که دقیق‌تر، عمیق‌تر ببندیشید، قضاوت‌های سطحی، لحظه‌ای را رها کنید، یک آدم را به ازاء همه کارهایش، همه زندگیش، همه افت و خیزهایش، و وضعیت زمان و مکانش، مجموعه‌ای که اوست به محک بزنید.

پیمان ببندید که دیگر ننشینید که برخاستن، زنده بودن، همیشه برخاستن است، همیشه زنده بودن است، حضور مدام در جهان است، درگیری مدام با هر چه ناپاکی است، ناخوبی است، کثرت و کاستی است. چرا که آنکه قانع شد، آنکه به این چیز و آن یک قانع شد، توقف کرد، از حرکت و پویایی ماند، در میانه راه، در کیلومتر شمار یک یا ده یا صد هزار مرده است، مومیایی شده است.

پیمان ببندید که رهای‌مان نکنید. انتقادهاتان، نصیحت‌هاتان، حتی دشنام‌هاتان را از ما دریغ ندارید.

و آخرین پیام ما اعضا و کانون از به‌آذین، ساعدی، سلطان‌پور، آدمیت، آل‌احمد، هزارخانی، دانشور، خوئی، آرم، و همه دیگران این است که عزیزان، ما که اینجا هستیم همه و شما که از مایید، آرام همانگونه که بودید به خانه‌هاتان که خانه‌های ماست بروید و کاری نکنید که ممیزان تا پیش از آنکه ببالد ریشه‌ها مان را بخشکانند، تاپیش از آنکه جنگلی بزرگ شویم قطع‌مان کنند.

۱۳۵۷ ه. ش.

سال ۱۳۵۷، سال انفجار بود.

سال ۱۳۵۷، سال ثمر دادن کینه بود. سالی که ملتی، پیش از ساختن، با تمام قوا به کندن و دور افکندن مشغول شد، و بخشی از شعرِ نويِ فارسی که سراسر دهه پنجاه را، برای تأمین چنین منظوری، به روزمرگی و دنباله‌روی از جریانات سیاسی روز افتاده بود، با موفقیت‌های سیاسی پی‌درپی روشنفکران (و توده مردم)، با تلقی اتمام سرفرازانه وظیفه‌اش، عملاً بی‌مصرف و عاطل، از اعتبار ویژه انقلابی ساقط شد.

سال ۱۳۵۷، سال آزادی مطلق مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، تشکیل احزاب و سازمان‌های متعدد، اعتصابات، تظاهرات، مذاکره‌های سیاسی، تعاونی‌ها، تحصن، راه‌پیمایی، افشاگری، میتینگ‌های سیاسی، آتش‌زدن‌ها و پیروزی‌ها... بود. و بدین حال، برای هیچکس، هیچ اهمیتی نداشت که چه جنگ و چه مجموعه شعری منتشر می‌شود. شعر و ادبیات ما به اشاره از چیزی سخن می‌گفت که اکنون تمام و کمال در خیابان‌ها جریان داشت، لذا تقریباً هیچ مجموعه و جنگی، بازتابی نیافت؛ کتاب‌هایی که اگر چند سالی زودتر نشر می‌یافت، بسا به سبب رشادت شاعران و گردآورندگان، محبوبیت فراوانی کسب می‌کرد. و این، مشکل اول مجموعه‌های منتشره در این سال بود.

مشکل دیگر در این سال، گروه‌بندی سیاسی شاعران بود.

تا پیش از سال ۱۳۵۷، دو جریان مشخص هنری و دو گونه شاعر شعرنو وجود داشت:

۱. شاعران (و هنرمندان) متعهد؛

۲. شاعران (و هنرمندان) غیرمتعهد.

شاعران غیرمتعهد که در حوزه موج نو، شعر حجم، شعر پلاستیک

(شعر تجسمی)، و شعر ناب قرار می‌گرفتند، در تلاطمِ توفانِ سیاسیِ سال ۱۳۵۷، به کل به حاشیه رفته و هیچ سخنی از آنان در هیچ جایی نبود. آنها اصولاً خود ادعای حضور شعر در صحنه‌های سیاست را نداشتند.

اما شاعران متعهد که از این پیش، با تمام اختلافات مسلکی، در مقابله با رژیم پهلوی، کنار هم و در یک سنگر بودند و برای شهدای یکدیگر شعر هم می‌سرودند، در سال ۱۳۵۷ از هم جدا شده و رو در روی هم قرار گرفتند؛ و خوانندگان شعر سیاسی پیش از هر چیز به خط مشی سیاسی شاعر توجه می‌کردند و در صورت همفکری با وی کتابش را می‌خریدند و از شعرش دفاع می‌کردند؛ که بدین ترتیب، بسیاری از مجموعه‌ها (که البته چندان هم جدی نبودند) از نظرها دور می‌ماند.

با تمام این اوصاف، در توفانِ صدهای متضاد سال ۱۳۵۷، چند مجموعه شعر از میان مجموعه‌های فراوان شهرت یافت که نمونه‌هایی از آنها را خواهیم خواند.

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۵۷

آرمین، سیروس / مرا دردی ست اندر دل... - تهران: سحاب کتاب، ۱۳۵۷، ۵۸ ص.

آقاسی، داراب / در شبانه شهر غم. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۷، ۱۳۸ ص.

آل اسحاق، کیانوش / در امتداد تجربه‌ها. - بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷، ۱۲۸ ص.

اخوان ثالث، مهدی / دوزخ، اما سرد. - تهران: آگاه، ۱۳۵۷، ۱۸۷ ص.

اخوان ثالث / زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست، باید زیست، باید زیست.

- تهران: توکا، ۱۳۵۷، ۱۷۲ ص.

اسدیان، محمد / در مدار بسته ساعت. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ۸۵ ص.

اصلانی، محمدرضا / سوگنامه سال‌های ممنوع. - تهران: شباهنگ،

۱۳۵۷، ۸۸ ص.

اصلانیان، اصلان / خورشیدهای شبانه. - تهران، شباهنگ، ۱۳۵۷، ص. ۸۰.

اوجی، منصور / صدای همیشه... - تهران: زردیس، ۱۳۵۷، ۹۲ ص.
برمکی، منصور / فصل بروز خشم. - تهران: (سپهر) و (زند)، ۱۳۵۷، ۹۷ ص.

حجازی، طه / قفس و پرواز. - تهران: رز، ۱۳۵۷، ۱۷۲ ص.
حسام، حسن / آواز خروسان جوان. - تهران: (کاوه) و (یاشار)، ۱۳۵۷.
حسام، حسن / برجاده‌های رهائی. - تهران: (کاوه) و (یاشار)، ۱۳۵۷.
حقوقی، محمد / گریزهای ناگزیر. - تهران: زمان، ۱۳۵۷، ۱۴۱ ص.
حقوقی، محمد / با شب، با زخم، با گرگ. - تهران: زمان، ۱۳۵۷، ۹۱ ص.
حمیدی، جعفر / ابراهیم، ابراهیم. - تهران: ققنوس، ۱۳۵۷، ۷۹ ص.
خائفی، پرویز / این خاک تابناک طربناک. - تهران: سپهر، ۱۳۵۷، ۱۵۰ ص.
خاکسار، نسیم / درخت. کودک. جاده. - تهران: جهان کتاب، ۱۳۵۷، ۵۴ ص.

خضرائی، اورنگ / تصویر فصل‌ها. - آبادان: مؤلف، ۱۳۵۷، ۸۴ ص.
خلیلی، محمد / تا آزادی. - تهران: نیل، ۱۳۵۷، ۹۴ ص.
خلیلی، محمد / ارغوانی. - تهران: نیل، ۱۳۵۷، ۹۵ ص.
خلیلی، عظیم / صدای عشق. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۱۲۲ ص.
خلیلی، عظیم / خواب سنگ. - تهران: ایما، ۱۳۵۷، ۴۸ ص.
خوئی، اسماعیل / ما بودگان. - تهران: جیبی، ۱۳۵۷، ۷۵ ص.
داوودزاده، محمد / انتقام. - تبریز: (ساوالان) و (داوژیر)، ۱۳۵۷، ۴۴ ص.
دبیری جوان، رضا / روش. - تهران: توس، ۱۳۵۷، ۸۲ ص.
دستغیب، مینا / غمناکان صبح. - شیراز: بی‌نا، ۱۳۵۷، ۷۷ ص.
رامی، روشن / آبی. - اصفهان: بابک، ۱۳۵۷، ۷۸ ص.
رجب‌زاده، کریم / از شرق خون. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۷، ۵۵ ص.
رضوان، حمید / فاصله. - تهران: سپهر، ۱۳۵۷، ۵۶ ص.

سپانلو، محمد علی / نبض وطنم رامی گیرم. - تهران: زمان، ۱۳۵۷، ۷۸ ص.
 سرفراز، جلال / صبح از روزنه بیداری. - تهران: زمان، ۱۳۵۷، ۱۰۴ ص.
 سعیدی، کبرا (شهرزاد) / سلام، آقا. - تهران: بی نا، ۱۳۵۷، ۲۰۷ ص.
 سعیدی، کبرا (شهرزاد) / تو یا. - تهران: اشراقی، ۱۳۵۷، ۱۳۶ ص.
 سلطان پور، سعید / آوازهای بند (۵۰-۱۳۵۵). - تهران: پگاه، ۱۳۵۷، ۶۲ ص.

سلطان پور، سعید / کشتارگاه. - تهران: پگاه، ۱۳۵۷، ۶۸ ص.
 شبان بزرگ امید [سیاوش کسرائی] / وقت سکوت نیست. - [حزب توده ایران]، ۱۳۵۷، ۱۰۴ ص.

شجاعی فرد، جواد / آهنگ بال بال رهائی. - قزوین: بی نا، ۱۳۵۷، ۸۰ ص.
 شمالیان، علی / مسلخ. - تبریز: ساوالان، ۱۳۵۷، ۶۲ ص.
 شمس اسحاق، کیانوش / در امتداد تجربه ها. - تهران: بی نا، ۱۳۵۷، ۱۲۸ ص.

صادقی، عباس (پدرام) / با شب نویسی ها. - تهران: بی نا، ۱۳۵۷، ۶۷ ص.
 صدیقی، کامبیز / در بادهای سرد. - تهران: لوح، ۱۳۵۷، ۸۹ ص.
 صفارزاده، طاهره / حرکت و دیروز. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ۱۷۴ ص.
 صفاری دوست، حسین (واله) / میهمان سنگ ها. - قزوین، ۱۳۵۷، ۹۷ ص.

طالشیان، اسماعیل / مهتاب. - تهران: بی نا، ۱۳۵۷، ۲۱۶ ص.
 طالعی، جواد / باد و ماهورهای خاکستر. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ۷۵ ص.
 عسگری، میرزا آقا / حماسه هستی و راکب. - تبریز: داوژیر، ۱۳۵۷، ۳۹ ص.

عطّارزاده، صالح / در کوچه های اسارت. - تهران: سلمان، ۱۳۵۷، ۴۵ ص.

عطّارزاده، صالح / عاشقی از خرمشهر. - تهران: سلمان، ۱۳۵۷، ۱۷۴ ص.

- غُریفی، عدنان / اینسوی عطر قبیله. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ۱۱۲ ص.
- فریاد، فریدون [فریدون رحیمی] / میلاد نهنگ. - تهران: لوح، ۱۳۵۷، ۱۷۲ ص.
- قدرخواه، کیوان / برگستره سفره‌های چرمین. - اصفهان: بابک، ۱۳۵۷، ۱۷۲ ص.
- قربان‌زاده، احمد / آن سوی فاصله‌ها. - تهران: رز، ۱۳۵۷، ۷۸ ص.
- کسرائی، سیاوش / از قرق تا خروسخوان. - تهران: مازیار، ۱۳۵۷، ۴۰ ص.
- کیخسرو، م / آوازهای کوه و در و دشت. - تبریز: ساوالان، ۱۳۵۷، ۵۱ ص.
- / حماسه خسرو گلسرخی. - تهران: آرمان، ۱۳۵۷، ۸۲ ص.
- مشفق، سیروس / شبیخون. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ۷۶ ص.
- محدثی، جواد / اسیر آزادی‌بخش. - [؟]
- مدیحی، محمدرضا / خیره چون شب دار. - تهران: بیداران، ۱۳۵۷، ۵۶ ص.
- موسوی گرمارودی، علی / سرود رگبارها. - تهران: رواق، ۱۳۵۷، ص.
- موسوی گرمارودی، علی / در سایه‌سار نخل ولایت. - تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۷، ۸۰ ص.
- میرفطروس، علی / آوازهای تبعیدی. - تهران: نگاه، ۱۳۵۷، ۷۲ ص.
- میرفطروس، علی / سرود آن کس که گفت «نه».. - تهران: (نگاه) و (کار)، ۱۳۵۷، ۹۶ ص.
- نوری‌علاء، اسماعیل / سرزمین ممنوع. - تهران: ققنوس، ۱۳۵۷، ۹۱ ص.
- نوری‌علاء، اسماعیل / از این سوی دیوار. - تهران: ققنوس، ۱۳۵۷، ۹۴ ص.
- نوری‌علاء، پرتو / سهمی از آن سال‌ها. - تهران: ققنوس، ۱۳۵۷، ۷۲ ص.
- نوعی، محمد / مجموعه اشعار. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۷، ۱۳۱ ص.

واحد، سینا / از شکنج فریاد جمال. - تهران: الهام، ۱۳۵۷، ۱۷۰ ص.
هنرور شجاعی، تقی / در ابر گرم بار تموز. - تهران: آدا، ۱۳۵۷، ۱۷۱ ص.

رؤیائی، یدالله / هلاک عقل به وقت اندیشیدن. - تهران: مروارید، ۱۳۵۷، ۳۲۹ ص.

رؤیائی، یدالله / سگوی سرخ. - تهران: مروارید، ۱۳۵۷، ۳۲۸ ص.
اخوان ثالث، مهدی / بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج. - تهران: توکا، ۱۳۵۷، ۳۴۸ ص.

ده شب (شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان)، به کوشش ناصر مؤذن. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۶۹۴ ص.
آخرین دفاع (شعر، نقد، ترجمه و مصاحبه خسرو گل‌سرخ، گردآوری و تنظیم بزرگ خضرائی)، تهران: آرمان، ۱۳۵۷، ۱۳۰ ص.
متین، غلامحسین / شعر برای آزادی. - بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۵۷، ۷۳ ص.

وقت سکوت نیست / شبان بزرگ امید [سیاوش کسرائی]

شبان بزرگ امید / وقت سکوت نیست. [آلمان؟]: حزب توده ایران، ۱۳۵۷، ۱۰۴ ص.

وقت سکوت نیست، کتابی بود مشتمل بر مجموعه به سرخی آتش، به طعم دود - (که پیشتر، در سال ۱۳۵۵ در آلمان منتشر شده بود) و چند شعر دیگر.

از زبان اشعار مجموعه پیشین پیدا بود که شاعر آن کسی جز سیاوش کسرائی نیست که به سبب عدم امکان چاپ شعرها در ایران، کتاب را در آلمان چاپ و پخش کرده است، ولی در مجموعه اخیر، همه اشعار یکدست نیست و به نظر می‌رسد که طبق صلاحدید حزب توده ایران، مجموعه اول با اشعاری دیگر از کسرائی و شاعرانی دیگر، تحت نام وقت سکوت نیست منتشر شده باشد.

این مجموعه، از آنچه که در روزنامه‌ها و جامعه جریان داشت، چیزی بیشتر نداشت.

دو شعر از این مجموعه را می‌خوانیم.

ای سپیدار بلند!

باغ خاموش

درختان مغموم

همه گل‌ها پرپر!...

دست غارتگر دشمن در کار...

داس بیداد و ستم خونین‌تر.

ای سپیدار بلند!

بید افتاده مباش!

ریشه در کینه من کن محکم!

که به فردا سوگند!

چون در آید خورشید

به قصاص همه خونی که فرو ریخت به خاک

به قصاص همه زخمی که به جان زد آتش

از تو یک دار

به پا

خواهم کرد.

آبان ۱۳۵۴

وقت سکوت نیست!

وقت است تا به لرزه در افتد حصار شب

از بیم خشم‌مان!

وقت است تا گلوی شب تیره بفشرد

دستان آفتاب

در پیش چشم مان!

دردست

درد

این:

راه آزموده و مقصد شناخته

اما، تلاش نه.

یاور کن ای رفیق!

ما با سکوت خویش

«میدان برای ظلمت شب»

باز می‌کنیم...

وقت سکوت نیست

وقت سکوت نیست.

آوازه‌های بند و کشتارگاه / سعید سلطان‌پور

سلطان‌پور، سعید / آوازه‌های بند (۵۰-۱۳۵۵). - تهران: پگاه، ۱۳۵۷، ۶۲ ص.

سلطان‌پور، سعید / کشتارگاه. - تهران: پگاه، ۱۳۵۷، ۶۸ ص.

چاپ دو مجموعه تازه سعید سلطان‌پور، به همراه چاپ دوم صدای
میرا، چون برگ زر بر سر دست‌ها رفت و به سرعت به چاپ‌های متعدد
رسید، ولی این استقبال وسیع، بیش از اینکه به ارزش شعرها و شناخت
خریداران از شعر بستگی داشته باشد، به احترام نام نامی شاعر بود؛
کتاب‌هایی که خریده می‌شد ولی کمتر زمزمه می‌شد.

اشعار تازه سلطان‌پور، در پی اعتقاد وی که می‌خواست خوانندگان
اشعارش توده مردم باشند، ساده‌تر و اندکی مصنوع و از شور و حرارت

پیشین (که گاه به تصاویر سوررئال سر می‌زد) کم‌بهره بود، اما به هر ترتیب، او جزء معدود شاعران شعر چریکی بود که زبان پاکیزه و انشاء درستی داشت و اشعارش از صمیمیت و استحکام و حرارت راستین برخوردار بود.

چند شعر از دو مجموعه سال ۱۳۵۷ سلطان‌پور را می‌خوانیم.

در بند پهلوی

در بند پهلوی

افتاده مرد خسته و خونالود
آتش دمیده از کف پایش
آرام می‌تراود در برگ‌های زخم
چون قطره‌های آتش
خون از جدار تفته رگ‌هایش،
شلاق‌های سیم
روی مدار خون
بسیار گشته است و نگشته‌ست
روی مدار دیگر، رایش،
چون چشمه می‌درخشد و می‌ریزد
بر چهره شکسته

— مهتاب ماه دی —

سیماب گریه‌های شکیبایش
لب بسته روی آتش فریاد
در آتش شکفته گل‌زخم
می‌سوزد
در کنج تنگنایش
چون شعله بی‌قرار است

در آسمان پنجره، اما
ماه تمام، مردمک سرخ انتقام
در چشمخانه‌های مهیب ابر
بیدار است

تابیده سرخ و سوخته در تنگنای بند
بر شاخ نسترن
ماه شکسته را
می‌بیند

در خلوت شبانه گلگشت
از شاخه‌های زخم، گل خون به یادگار
می‌چیند

تا مرد وارهد مگر از درد
چون شاخه شکسته
سر می‌نهد به سینه دیوار
آرام، می‌نشیند:

تنها نه من شکسته‌ام اینجا
تنها نه من نشسته‌ام اینجا میان خون
چه شاخه‌ها شکسته در این دشت
چه زخم‌ها شکفته در این باغ
اینجا، بهار سوخته بسیار است

گلزخم‌ها
با قطره‌های آتش می‌سوزند
پرسوزتر
و شعله‌های خواب می‌افروزند

در چشم مرد چیره‌تر و خونفروزتر:
 در خانه‌ام، چه دور
 از شیشه‌های پنجره مهتاب نیمشب
 افشانده گرد سوخته اندوه
 آنجا در اشک و دود نشسته‌ست مادرم
 آنجا گرفته زانوی غم در بغل، پدر
 با ژاله‌های ریخته، با گونه‌های خیس
 خوابیده روی مشق شبانه، برادرم
 بر سینه «سحر»
 آشفته‌وار ریخته گیسوی همسرم
 آمیخته ترانه لالائی
 با گریه‌های او
 مادر رسیده تا سحر اعدام
 بی اختیار می‌شکند های های او
 اما پدر هنوز
 تابیده روی زانوی اندوه
 از گریه‌های خفته گرانبار است

آرام آی... مادرم، آرام
 بگذار تا سپیده برآید
 بگذار با سپیده ببندند
 پشت مرا به تیر
 بگذار تا برآید «آتش»
 بگذار تا ستاره شلیک
 دیوانه‌وار بگذرد از کهکشان خون
 خون شعله‌ور شود

بگذار باغ خون
 بر خاک تیرباران
 پرپر شود
 بگذار بذر «تیر»
 چون جنگلی بروید در آفتاب خون
 فریادگر شود
 این بذر ها به خاک نمی ماند
 از قلب خاک می شکفتد چون برق
 روی فلات می گذرد چون رعد
 خون است و ماندگار است
 خوشعله های خواب
 در پلک های مرد می آویزد
 تن می رهاند از تن دیوار
 برسوز التهاب
 می خوابد
 رویای صبح
 در خواب و خورش می بیزد
 و شب، شب مهیب، شب خونخوار
 جلادوار، بال غضب بسته با کمر
 آرنج بسته با گره آستین خون
 خون جای چشم ریخته در چشمخانه ها
 در قلعه اوین
 در قلعه حصار
 در نقب خوفناک قزل قلعه
 در قلعه کمیته کشتارگاه

خم گشته روی حفره تاریک
با دست و بال خونین در کار است

خوابیده مرد با تب رؤیایش
هر لحظه خار می خلدش در خون
از گلشن گزند

و ماه سرخ
تاییده پشت پنجره بند

اسفند باد

چنین که می گذرد ایام
چنین که می گذرد باد

با نفس هایش

و می کشد سر

از هر در

و می برد ره، در رخنه های هر دیوار

و می شتابد ددوار

و می گدازد با پنجه های پنهانکار

ز راه خون و خطر

به راه مرد دلاور، دام

چنین که می گذرد باد...

نهیب می زند از خوف، بر سر جنگل

نفیر می کشد از بیم، در دل کهسار

و می ستیزد در کوچه های دامنگیر

چنین که می شکند ما را

و می گریزد، اما، شکسته تر از پیش

ز هول ماندن، از حول صخره‌های دلیر
چنین که می‌گذرد ژاژخای و رنگ‌آمیز
نشانده شیشه و منجوق بر هزاران شاخ
گرفته پرچم و اوراق در هزاران مشت
ز خشم، تافته آتش‌وار

ز کینه کوفته بر فرق، خاک و خون ناچار
به تن، کشیده زره، با هزار خنجر و خار
و قیه می‌کشد آشفته‌وار و می‌چرخد
و بر نهال‌های گل سرخ، شاخ می‌کوبد
و می‌زند دم، بر شیشه‌های خانه مردم
و می‌زند سم، بر دیوار
و می‌خلد در رگ‌های زنده و مرده
و می‌پزد در سر، هزار خواب و خیال
چو آفتاب که می‌آید، آفتابی شد
در این شگرد و شتاب
نشانه‌های زوال

زمستان پنجاه

روی شتای برف می‌گذرد
و به شتای گسترده
در روستا و شهر
در کوهپایه‌ها

زیر هجوم تند و پریشان برف می‌نگرد
دلخسته‌ای که در محاصره برف است
منکوب برف، مرد زمستانی
در سینه آتشی دارد

که می تواند
 یک تکه از شتای میهن دلتنگ را آب کند
 که می تواند قلبش را
 روی حصار خانه دلخستگان بگیرد
 و آفتاب کند
 دلخسته ای که می گذرد
 و در محاصره بوران
 به خانه های سرد
 و به دسیسه های هجوم سپید می نگرد
 در سینه آتشی دارد
 با این همه که می گذرد سوز و برف و باد
 در دل به یاد آنهمه گل های سوخته
 سوزان سرکشی دارد

سرخ خروس وار
 با پنجه های بسته، در تیغه های یخ
 با یاد شعله های یخ
 خونشعله های بال
 بر شاخه های بوران می کوبد
 می خواند از جگر
 اما، گل گزند
 برق جهنده، سرب گدازنده
 رویده از دهانه دوزخ
 توفیده روی راه
 در قلب آن شکفته آتشناک
 در خون زنده، راه می یابد

بر سوز یخ
خروس خون
می خوابد
آنگاه، شعله‌واری، در یخ
می چرخد و به صیحه آزادی
بر می کشد
روی حصار میهن دلتنگ
می تابد

سرود آن که گفت: «نه!» و آوازهای تبعیدی / علی میرفطروس
میرفطروس، علی / آوازهای تبعیدی. - تهران: نگاه، ۱۳۵۷ (چ ۲)،
۷۲ ص.

میرفطروس، علی / سرود آن کس که گفت: «نه!». - تهران: «نگاه» و
«کار»، ۱۳۵۷، ۹۷ ص.

علی میرفطروس که با مدیریت جنگ سهند (در سال ۱۳۴۹)
ناگهان شهرت یافته و تحت تأثیر زبان سعید سلطان‌پور شعر دلیرانه
سیاهکل را سروده و در شماره دوم سهند به چاپ رسانده بود، در مدت
کوتاهی، محبوبیتی هم‌ارز محبوبیت سلطان‌پور در میان روشنفکران پیدا
کرد.

شعر میرفطروس نیز، چون شعر شفیعی کدکنی و سلطان‌پور،... در
مجموع از زبانی سالم برخوردار بود و نشان از اطلاع شاعر از ادبیات کهن
فارسی داشت.

از عوامل دیگر شهرت میرفطروس، علاوه بر جنگ سهند، تحقیقات
تاریخی او بود که زبانی پرشور داشت و از دیدی تازه برخوردار بود.
ظاهراً آوازهای تبعیدی، اول بار در سال ۱۳۵۲ به چاپ رسیده و در
چاپخانه خمیر شده بود.

چند شعر از دو مجموعه او می خوانیم:
از مجموعه «آوازه‌های تبعیدی»:

خطابه

رفیق!

مرا ببخش که حنجره‌ام

خونی ست

زیرا خروس‌های قبیله مغلوبم را

در آستان سرخ سحر

سر بزیده‌اند

اینک

من در خروسخوانِ خون تبارم

می خوانم.

دربند [زندان]، ۱۳۵۱

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

دریا!

هجای روشنِ طوفان را

تکرار می‌کند

در هول شب

— عظیم —

در این خلیج خائف و

خیزابه‌های خون

من قایقِ سکوتِ صبورم را

از خشم

بادبانی می افرازم

ای ساکنانِ ساحلِ خاموش!
بیداریِ «جزیرهٔ آرامش»^{*} را
اینک
فریادی...

در بند
ای کینه!
ای مصاحبِ دیرینه!
در این سکوتِ سترون
فریاد کن مرا

یاد
به دوستم: رضا مقصدی
بر صخره‌های ساکتِ «لیلاکوه»
روزی
اگر شقایق سرخی
روید

قلب من است
قلب جوان من
که شعله می‌کشد
از آتش و جنون
در باد

* «ایران جزیرهٔ ثبات و آرامش است.»: محمدرضا پهلوی.

تا کوچه‌های خشمِ خامشِ خلقم را
چراغ افروزد

قلب جوان من:
این عاشقِ همیشه تبعدی
این غنچه شکفته طوفان.

بر صخره‌های ساکت «لیلا کوه».

شعری از مجموعه «سرود آن که گفت: نه!»

ایران

ای سرزمین شرقی من!

ایران!

اسطوره تطاول و طوفان:

ای زنده در حماسه اشعار!

ای پایدار!

پریشان!

(در خیل خون و

خنجر و

خاکستر)

ایران من!

ویرانه‌های دور تو را

بنگرا

کاینک

با خون سرخ رفیقانم

چراغ می‌بندند

و «یزد گرد»

(این حجم هجو و هول و هوس)

لَم داده بر مخدّه اورنگ

— اورنگِ رنگ و نیرنگ —

در شهوت و

شراب و

شقاوت

می‌خوانند:

— «ساقی بریز باده گلگون به جام ما

مطرب بزن که کار جهان شد به کام

ما»

آنک؛

تمام ملت دلتنگ

در وسعت کویر پریشانی

عریانی

می‌رانند...

بر صخره‌های سترگ خراسان

روح بلند و خسته «عطار» را

می‌بینم —

که هراسان

در ردائی از عرفان

و با حنجره‌ای از خون و خنجر

می‌خوانند:

— «چنگیز!

چنگیز!

رخصتی!

رخصتی!

از کوچه‌های عاشق «نیشابور»

آرام و رام

گذر کن!

این کوچه‌های ملت مغلوبی ست

کز لاله‌های پریش -

پریشان‌ترست

وز حق‌ها همیشه گریه‌اش

دیوار باستانی «تُدبه»

می‌لرزد

چنگیز!

چنگیز!

رخصتی!

رخصتی!

از کوچه‌های عاشق «نیشابور»

آرام و رام

گذر کن!

این کوچه‌های ملت مغلوبی ست

که در تمامت تاریخش

(این رودبار خون)

از مهربانی و ایثار

سطری حتی

(نه سطوری)

بر وی نرفته است

إلا ستم

یا طرح ارغوانی ساطوری

آری!

این کوچه‌های ملت مغلوبی ست

که رنج باستانی قوم را

(مسیح وار)

از منزلی

به منزل دیگر

برده ست

و اینک

تاریخ پرشکوه تبارش را

گردِ شَم ستوران

برق بلیغ دشنه دشمن

و زخم تاریک تازیانه «تاتار»

تفسیر می‌کند

چنگیز!

چنگیز!

رخصتی!

دیری ست دشت‌های قبیله ویرانم

در بادهای تهاجم و تاراج

خشکیده ست

و آب‌های مشتعل «خارک»

در بستر سیاه چپاولگران غرب

می‌ریزد

اینک

خراج تو:

سرهای پُر صلابت مردان
یا قوت‌های خون شهیدان
الماس‌های چشم عزیزان باد!
چنگیز!

رخصتی!

رخصتی!

از رود خونِ ملتِ من اینک
(در کوچه‌های عاشق نیشابور)
آرام و

رام گذر کن!

اینک که همچو تیغ

برهنه و عریانم

و بر ستیغِ سرخِ سرودن

می‌رانم

فریاد می‌زنم

— «ایران!

ایران!

— ای اورشلیم ویران!

اینک که بغضِ بالغِ خشمم را

تا دشت‌های دور تو

شلیک می‌کنم

با ابرها بگوی!

با ابرها بگوی:

— «باران...

باران بیاران!»

ایران!